

آموزه‌ی تناسخ در ادیان

جی. بروس لانگ*

ترجمه‌ی دکتر مجید ملایوسفی

چکیده

آموزه‌ی تناسخ مربوط به بازآیش نفس در سلسله‌ای از مظاهر طبیعی یا فوق طبیعی است که به اشکال گوناگون در فرهنگ‌های مختلف سراسر عالم یافت می‌شود ولی در هند و یونان باستان است که این آموزه بسط و تفصیل یافته است. پیدایش و تحول این آموزه را در آیین هندو، آیین بودا، آیین جین و آیین ارفئی یونان باستان می‌توان دنبال کرد. اندیشه‌ی تناسخ از طریق راه‌های گوناگون و پیچیده‌ای به اندیشه‌ی معاصر غرب نفوذ کرده و بر ساختار تفکر و حیات غربی تأثیر نهاده است. در روان‌شناسی فراشخصی، مطالعات دانشگاهی تاریخ ادیان و فلسفه‌ی تطبیقی و شاید از همه‌ی عجیب‌تر در رهیافتی نو به روان درمانی که در ایالات متحده به تحلیل تجدید حیات موسوم است، حضور این اندیشه را می‌توان ملاحظه کرد.

کلید واژه‌ها

تناسخ، کارما، آیین هندو، آیین بودا، آیین جین، آیین ارفئی.

* استادیار دانشگاه بین المللی امام خمینی

دریافت مقاله: ۸۸/۱/۱۸؛ پذیرش نهایی: ۸۸/۳/۲۳.



مقدمه

آموزه‌ی تناسخ مربوط به باززایش نفس یا خود در سلسله‌ای از مظاهر طبیعی یا فوق طبیعی است که معمولاً از حیث ماهیت انسانی یا حیوانی بوده ولی در برخی موارد الهی، ملکوتی، اهریمنی، گیاهی یا نجومی (یعنی همراه خورشید، ماه و ستارگان یا سیارات) هستند. همچنین مفهوم باززایش چه بسا در چنین اصطلاحی به معنای *metempsychosis* (یا دقیق‌تر *metensomatosis* «گذر از بدنی به بدن دیگر») و *palingenesis* (به یونانی «به وجود آمدن مجدد») به کار رود.

اعتقاد به باززایش به اشکال مختلف در فرهنگ‌های قبیله‌ای و نافرهیخته‌ی سراسر عالم یافت می‌شود. این عقیده به بارزترین وجه در جوامع بدوی استرالیایی مرکزی و آفریقای غربی رایج است و پیوندی بسیار نزدیک با آیین پرستش نیاکان دارد.

با این حال در هند و یونان باستان است که آموزه‌ی باززایش به تفصیل بسط یافته است. در هند این اصل به طرز تفکیک‌ناپذیری با تعالیم و آداب هندوئیسم، بودیسم، جینیسم و سیکیزم (ترکیبی از هندوئیسم و اسلام که گورو^۱ نانک آن را در قرن پانزدهم پایه گذاری کرد) و تصوف (شاخه‌ی عرفانی اسلام) ارتباط دارد؛ این اصل حتی در نوشته‌های متفکران جدیدی همچون راما کریشنا^۲ و اوروبیندو^۳ آمده است. در یونان قدیم این اندیشه عمدتاً با گرایش‌های فلسفی فیثاغورث، امپدکلس، افلاطون و فلوطین شناخته می‌شود.

همچنین می‌توان آموزه‌ی باززایش را در برخی از ادیان باستانی شرق نزدیک، همچون آیین پرستش سلطنتی فراعنه در مصر باستان و آیین ارفئوس در یونان قرن دوم یافت. این آموزه در تعالیم مکتب مانی - دین پارسی قرن سوم میلادی که مانی پیامبر آن را بنیان گذاشت - نیز یافت می‌شود. مفهوم تناسخ همچنین نقش مهمی در مکاتب فکری جدیدی همچون حکمت اچ، پی، بلاوتسکی^۴ و آئی بزانت^۵ و روان‌شناسی انسان‌گرایانه‌ی متفکرانی چون سی. جی. یونگ و فریتس پرلس^۶ دارد. این مفهوم در حکمت خالده آلدوس هاکسلی^۷ نیز آمده است.

فرهنگ‌های باستانی

وجود این اندیشه در کانون نظام‌های عقیدتی بسیاری از گروه‌های قومی نافرهمیخته‌ی پراکنده در بخش‌های مختلف عالم حاکی از آن است که اعتقاد به تناسخ دارای قدمتی طولانی در تاریخ نوع بشر است. همچنین این واقعیت که برخی از انسان‌های ابتدایی که فرهنگ مادی‌شان (معماری خانه، ابزار معیشت و غیره) ماهیتی بی‌اندازه ابتدایی دارد (مثل آرونتاها^۱ یا آرانداها^۲ قومی که در ابتدا در زمین‌های بایر استرالیای مرکزی سکونت داشتند و می‌شود آن‌ها را به عنوان جوامع مربوط به عصر سنگی طبقه‌بندی کرد) از اندیشه‌های وجود پیشین^۱ و تناسخ طرفداری می‌کردند، می‌تواند حاکی از آن باشد که این عقیده به خودی خود هم‌زمان با سرچشمه‌های فرهنگ بشری پدید آمده است.

این امر به طور خاص مهم است که عقیده به تناسخ، در هر شکلی از آن، می‌باید محدود به فرهنگ‌های بدوی سرتاسر عالم شود. حوزه‌های فرهنگی بدوی دیگر (علاوه بر استرالیای مرکزی) که در آن‌ها این اصل به طور چشم‌گیری یافت می‌شود، آفریقای غربی (شامل ایو،^{۱۱} ایدو،^{۱۲} یگبو^{۱۳} و یروبا^{۱۴})، آفریقای جنوبی (شامل سخن‌گویان بانتو^{۱۵} و زولو^{۱۶})، اندونزی، اقیانوسیه، گینه نو و آمریکای شمالی و جنوبی (شامل گروه‌های قومی خاص) هستند.

برای مثال در صحرای جنوبی آفریقا نه تنها تلقی مثبتی از تناسخ وجود دارد بلکه عدم دستیابی به تولد مجدد و از این رهگذر نیافتن فرصت دیگری برای اصلاح عالم زندگان، شر تلقی شده است (آن‌چنان که وضعیت بی‌فرزندگی این‌گونه است). تأکید بیشتر، بر آیین‌های باروری و نیروهای مؤثر شمن^{۱۷} جهت تولید نسل (یعنی تولد مجدد ارواح نیاکان) است.

در میان مردم [قبیله] یروبا^{۱۸} و ایدو اعتقاد به باززایش نیاکان متوفا تا به امروز به عنوان نیرویی قوی و دارای بار فرهنگی پرشور باقی مانده است. رسم آن‌ها این است که هر پسر بچه‌ای را «پدر بازگشته» و هر دختر بچه‌ای را «مادر بازگشته» بنامند. مردم قبیله‌ی زولو معتقدند که روح هر شخص در معرض باززایش‌های بی‌شمار در ابدان حیوانات گوناگون، در ابعاد مختلف، از حشرات ریز تا فیل‌های عظیم الجثه است تا این‌که سرانجام این روح وارد بدنی انسانی





شود، جایی که هنوز تقدیر بر آن است که در معرض باززایش دیگری قرار بگیرد. سرانجام نفس پس از دست یافتن به نقطه‌ی اوج وجود انسانی با روح اعلی که در آغاز از آن پدید آمده اتحاد می‌یابد. در این‌جا هم‌چون فرهنگ‌های باستانی دیگر اعتقاد به تناسخ مستقیماً با پرستش نیاکان ارتباط می‌یابد، زیرا این ارواح نیاکان گذشته هستند که به صورتی از صور حیاتی به همراه گروه‌های مختلف توتمی که ساختار سازمانی جامعه را شکل می‌دهند، بازگشت می‌کنند.

از نظر بومیان استرالیایی این امر بدیهی است که ارواح انسان‌ها متناوباً در صورت‌های حیوانی یا نباتی یا حتی موجودات بی‌جان هم‌چون آب، آتش و باد یا خورشید، ماه و ستارگان تجسم می‌یابند. این اعتقاد مبتنی بر این پیش‌فرض است که روح قابل تفکیک از جسم و از هر شیء فیزیکی دیگری که ممکن است در آن اقامت گزیند است. نفس به سبب توانایی‌اش در این‌که مستقل از اقامتگاهی فیزیکی، حداقل به مدت کمی، به حیاتش ادامه دهد، قدرت می‌یابد تا از بدنی به بدنی دیگر انتقال یابد و در طیفی از صور از سنگ‌ها و حشرات گرفته تا حیوان‌ها و انسان‌ها اقامت گزیند. به دلیل اهمیت اجتماع توتمی در ادیان بومی، نشان دادن هویت دقیق نیاکان که در هر مورد تجدید حیات می‌یابند بیشترین اهمیت را دارا است.

مطابق باورهای دینی بومیان استرالیا، نیای درگذشته پس از اقامت مدت نامشخصی در دیار مردگان، از طریق ورود به بدن یک مادر در هنگام لقاح به عالم زندگان باز می‌گردد. اعتقاد بر این است که پدر نقش مستقیمی در آبستن کردن مادر ندارد. در عوض مادر می‌باید با تقرب به یک اکنا نیکیلا (*oknanikilla*) یا کانون توتمی محلی، که در آن یک موجود روحانی (*alcheringa*) یا نفس یک نیای متوفا در کمین تولد دوباره نشسته است، حامل حیات جدید گردد.

زنایی که می‌خواهند بچه‌دار شوند، به قصد حامله شدن به یک کانون توتمی مقدس می‌روند. هم‌چنین بومیان معتقدند که اگر زنی تصادفاً در مکان‌های مقدسی که ارواح نیاکان در آن اقامت گزیده‌اند پا بگذارد، حامله خواهد شد، بدون این‌که آن‌ها چنین قصدی را کرده، یا حتی خلاف آن را بخواهند. هم‌چنین عموماً



اعتقاد بر این است هنگامی که زنی بچه‌ای را در مکانی که برای جماعتی خاص یا گروهی توتمی (برای مثال توتم مارمولک) مقدس است حامله شود، او به طایفه‌ای که با محل لقاح هویت می‌یابد، نسبت به طایفه والدینش تعلق بیشتری پیدا می‌کند. بنابراین روابط کلانی از حیث اهمیت فرهنگی بر روابط خونی می‌چربد.

هندوئیسم

کل نظام اخلاقی آیین هندوها که در کتاب‌های قانونی قدیمی (برای مثال *قوانین مانو*) آمده، بقای پس از مرگ را مفروض گرفته و چنین می‌انگارد که زندگی فعلی اساساً تمهیدی برای حیات آینده است. طبق برداشت هندوها از تناسخ یا باززایش (سامسارا)^{۱۹} «جریان یا توالی حالات وجود» شرایط هر حیات خاصی خود به خود بر اثر نتایج نهایی اعمال خوب و بد وجودهای پیشین تعیین می‌یابد. به طور خلاصه، این همان قانون کارما^{۲۰} (عمل)، یعنی قانون عام طبیعت است که طبق ضرورت ذاتی‌اش عمل می‌کند. بدین قرار پاداش و جزا ناشی از فرمان خدا یا خدایگان و هیچ شخص فراطبیعی دیگری نیست. طبق قانون اخلاقی و جهانی (دارما)^{۲۱} این اعمال خود شخص است که تعیین کننده است. قانون کارما در این بیان اوپانیسادی خلاصه می‌شود: «با اعمال خوب شخص خوب می‌شود و با اعمال بد، بد».

از ابتدای پیدایی اوپانیسادهای تقدیرهای بشری به دو طریق مختلف تعیین می‌گشتند: راه اسلاف (*pitrs*)، که آن را اشخاصی می‌پیمایند که به دنبال خواسته‌های دنیوی هستند و راه خدایگان (*devas*)، که کسانی آن را در پیش می‌گیرند که با ایمان و پرهیزکاری در جنگل به مراقبه می‌پردازند (*Chandogya Upanisad* 4.15.5, 5.10.1-10). راه اول به باززایش می‌انجامد و طریق دوم به برهمن و آزادی می‌رسد. پس از آن‌که «موجود این جهانی» در عالم مردگان اقامت گزید تا این‌که تأثیرات اعمال پیشینش تحلیل رود، از همان راهی که عالم را ترک کرده برای تولد مجدد باز می‌گردد. در مقابل، کسانی که از طریق راه خدایگان عالم را ترک می‌کنند، برهمن یا امر غایی را به دست آورده و برای همیشه از قانون سامسارا رهایی می‌یابند و به گفته‌ی کتب مقدس برای آن‌ها هیچ بازگشتی در کار نیست.



بهگودگیتا،^{۲۲} یکی از عالی‌ترین متون مقدس هندوئیسم، بیان می‌دارد که خود ابدی (آتمن) حتی به کمترین حد نیز از تغییرات وجود متناهی تأثیر نمی‌پذیرد. طبق این متن، طبیعت ذاتی نفس یا خود کلی نه به وجود آمده و نه معدوم می‌شود، زیرا که «از ناموجود چیزی وجود نمی‌یابد و چیزی که موجود است معدوم نمی‌شود» (2.11-25). به بیان دقیق‌تر این جسم (*sartra*) یا قالب مجسم (*jiva*) خود است که در معرض شرایط متغیر حیات قرار می‌گیرد: کون و فساد، خیر و شر، پیروزی و شکست، خود، به عنوان ذات روحانی، فسادناپذیر، تغییرناپذیر و ابدی انسانیت، نسبت به هر نوع تغییری، چه به جانب ابدیت یا ورای آن مقاوم است.

توالی زایش‌های متناهی از قدیم از سوی هندوان به طرز بدبینانه‌ای به عنوان بداقبالی وجودی تلقی شده است، نه به عنوان سلسله‌ای از «بخت‌های دوباره» برای اصلاح سرنوشت فرد، آن‌گونه که اغلب در غرب در نظر گرفته می‌شود. حیات نه تنها به عنوان امری «ناگوار، حیوانی و کوتاه» نگریسته شده، بلکه امری مملو از رنج (*duhkha*)^{۲۳} قلمداد گشته است. بدین قرار افزایش تولدها در این «وادی اشک»^{۲۴} صرفاً رنجی را افزایش داده و قوت می‌بخشد که سرنوشت همه‌ی مخلوقات است. از این گذشته این وجود دردناک تا زمانی که شخص آزادی روحانی (موکشا یا موکتی)^{۲۵} را تجربه نکند تسکین نمی‌یابد.

علت اصلی این اسارت وجودی در زمان، جهل و رنج، شوق (*tanha*) یا دلبستگی آزمندانه به اشیایی است، که خیلی خوشبین باشیم، تنها لذتی محدود و اغلب بی‌مقدار را به همراه دارند. حتی حیات یک اله (*deva*) محکوم قانون مرگ و باززایش است. از این رو تنها امید شخص برای رهایی یافتن از چنگال باززایش، از طریق اطفای تمامی امیال، جز میل به اتحاد کامل با خود کلی (برهمن) تحقق می‌پذیرد. خود تجربی شخص آزاد گشته «به سوی برهمن رفته و برهمن می‌شود». در نتیجه وی از تأثیرات تمامی افعال، هم خیر و هم شر و از هر نوع مشارکت بعدی در وجودهایی که توسط کارما تعیین گشته، آزاد است. این حالت اتحاد کامل با خود کلی را موکشا («رهایی» یا «نجات») دانسته‌اند.

در باب این‌که آیا آزادی نهایی، تنها پس از مرگ قابل حصول است یا در



حالت تجسد هم دست یافتنی است، میان حکمای هندی اختلاف نظر است. دست کم از زمان سوترا و دانتا^{۲۶} (سده‌ی دوم)، حکما بر این باور بوده‌اند که نجات هنگامی حاصل می‌شود که شخص هنوز زنده است. بدین قرار طبق [افسانه] مهابهاراتا،^{۲۷} آتمن تنها در حالت جهل مابعدالطبیعی (*avidya*) متأثر از قید و بندهای وجود متناهی است، اما همین که نفسی از جهل رهایی یابد (*prakasita*)، از پیامدهای اعمال خیر و شرش آزاد می‌شود و در نتیجه به طرز غیر قابل تشخیصی با برهمن یکی می‌شود (12.267.32-28).

بودیسم

ساکیا مونی بودا، همانند اسلاف روحانی و فیلسوفش، معتقد بود که زایش و مرگ در چرخه‌های متوالی، برای کسی تکرار می‌شود که در چنگال جهل نسبت به طبیعت واقعی عالم به سر می‌برد. با این حال او موضع ودائی را با انکار این‌که عالم موجودات ناپایدار را خود یا «ماده‌ی نفسانی» (*atman*) ازلی و ثابت احاطه و پر کرده است، رد می‌کند. وی به جای آموزه‌ی خود مطلق، اصل «ناخودی»^{۲۸} (*anatman*) را تبلیغ کرد، بدین معنا که طبق اصل هم ایجاد و وابسته؛^{۲۹} (*pratiya-samutpada* به زبان پالی *patuca-samuppada*) انسان و هر آنچه که سازنده‌ی این جهان محسوس است، حاصل (*phala*) جریان بی‌وقفه و دائم‌التغییر کون و فساد و زایش و فنا هستند. تقریر فنی این قانون علیت چنین است: «اگر این وجود داشته باشد [برای مثال یک دانه بلوط] بنابراین آن وجود می‌یابد [یک درخت بلوط]». کل جهان در هر آن نابود شده و دوباره از نو آفریده می‌شود. هیچ چیز، از یک میکروب واحد گرفته تا یک کهکشان کامل، از یک لحظه تا لحظه‌ای دیگر ثابت باقی نمی‌ماند.

بنابراین شخصیت یا وجود انسانی را اساساً نباید یک ارگانسیم ذهنی - جسمی پیوسته و مستمری دانست، بلکه بیشتر جلوه‌ای از توالی بسیار پیچیده‌ای از آنات روان - تنی دانست که در پیوستاری زمانی توسط نیروهای کارما به پیش رانده می‌شود. از دیدگاه آیین بودا، انسان می‌تواند به پنج عنصر یا رشته (*skandhas*) سازنده تجزیه شود، که به طور مستمر در حال تغییرند، اما دائماً توسط اعمال پیشینش تعین می‌یابند. انسان‌ها بدین معنا هرگز از لحظه‌ای به



لحظه‌ای دیگر ثابت نیستند و بنابراین به هیچ معنایی تصویری از یک خود ثابت نیستند. از این رو یکی از تعالیم اصلی بودا این بود که «هیچ چیز تناسخ نمی‌یابد، ولی در عین حال باززایش وجود دارد».

اگر هیچ خود مطلق وجود ندارد که بعد از مرگ جسمانی بقا یابد و در جسمی تازه تولد مجدد پیدا کند، بنابراین چگونه باید آموزه‌ی باززایش را با آموزه‌ی «نفی خود» آشتی داد. بودا اعلام می‌دارد که این پرسش همچون سایر پرسش‌های مربوط به سرشت بنیادین واقعیت بر اثر سوء تعبیری از ماهیت کارما پدید آمده است. کارما یک هویت مستقلا موجود و واحدی نیست که از یک حیات به حیات دیگری برود، آن‌گونه که ممکن است یک مسافر از محلی به محل دیگر برود. فهم درست این است که کارما یک فرایند فی‌نفسه زنده‌ی مرکب از انرژی و صورت است که جریان بی‌پایان آنات حیات را تنظیم می‌کند؛ یعنی هزاران دسته از عواملی که در هر لحظه‌ی خاص عالم را می‌سازند، چیزی نیستند جز حاصل کل گذشته‌ی عالم. به عبارت دیگر یک شخص جوان تصویری موقت از بخشی از «ماده‌ی نفسانی» عالم نبوده بلکه تبدیلی از نطفه‌ی والدین خویش است. آن‌گونه که یک متن بودایی بیان می‌کند «صد هزار عالم در خلق حلقه‌ی هزار رنگی که به پره‌های دم طاووس شکوه می‌بخشد، دخیل هستند». بنابراین زایش و مرگ نباید بیش از وقفه‌هایی تأثیرانگیز یا تغییراتی استثنایی در فرایند حیات جاری تعبیر شوند.

بنابراین نه موجودی واحد (هر چند ظریف و رقیق) و نه مجموعه‌ای از موجودات از قالب حیات کهنه^{۲۰} به قالب حیات نو نمی‌روند، با این حال پیوستگی میان پدیدارها حفظ می‌شود. به عبارت دیگر تمامی مؤلفه‌های سازنده‌ی حیات شخص از لحظه‌ی لقاح حاضرند درست همان‌گونه که شخص جوان از پیش در نطفه وجود دارد و متضمن سر جمع همه‌ی تأثیرات عناصر علی پیشینش، حداقل به صورت بالقوه، است.

طبق آموزه‌ی کارما یک شخص ممکن است به صورت متوالی در یکی از این پنج طبقه موجودات زنده تولد مجدد یابد: خدایگان،^{۲۱} انسان‌ها، حیوانات، ارواح گرسنه و ساکنین جهنم. از آن‌جا که تولد یافتن در قالب یک انسان، در رأس



نردبان وجود رخ می‌دهد و مرحله‌ی یکی مانده به اشراق کامل است، نتیجه می‌شود که همه‌ی انسان‌ها پیش از چرخه‌ی جاری، در معرض زایش در هر یک از دیگر مراحل چهارگانه‌ی وجود قرار گرفته‌اند و موضعی ممتاز را اشغال می‌کنند تا بتوانند از آن‌جا به غایت نهایی دست یابند.

هر چند از حیث نظری تمامی انسان‌ها قابلیت دستیابی به اشراق و در نتیجه آزادی از باززایش را دارند (به عنوان مثال ذن بودیست‌ها مدعی‌اند که شخص می‌تواند ساتوری^{۳۲} را در هر لحظه‌ای تنها بر اثر خواب رفتن ذهن در حال تفکر، تجربه کند) در عمل تنها آن اندک افراد خاصی که حیات همراه با مسئولیت اجتماعی در این عالم را رها کرده و به عنوان راهب و راهبه منحصرأ از دارما بود^{۳۳} تبعیت می‌کنند، امید واقع بینانه‌ای جهت دستیابی به نجات در این حیات را دارند.

جینیزم

طبق تعالیم ماهاویرا (۵۲۷-۵۹۹ پیش از میلاد) بنیان‌گذار جینیزم، نفس اشراق نایافته می‌یابد جریان تناسخ را که بی‌آغاز بوده و مدت زمان غیر قابل تصویری به طول خواهد انجامید، طی کند. این نفس بر اثر درگیری با اعمال آکنده از امیال، فاسد گشته و از این طریق به طور فزاینده‌ای مقادیر سنگینی از ماده‌ی کارمیک را به خود جذب می‌کند. این ماده‌ی آلوده کننده، به نوبه‌ی خود فساد بیشتر نفس را موجب می‌شود و باعث حرکت اجتناب‌ناپذیر آن از طریق تجسم‌های بی‌حد و حصر می‌شود.

جینها کارما را متشکل از ذرات بی‌شمار غیر قابل مشاهده‌ی جوهر مادی می‌پندارند که تمامی فضای اشغال شده را پر کرده است. اعمال بدنی، ذهنی، گفتاری [ما]، موج‌های انرژی ارسال می‌دارند که هنگام ترکیب با هیجانات متناقض شوق (*raga*) و نفرت (*dvesa*) «غبار» کارمیک را جذب نفس می‌کنند و آن را بیشتر و بیشتر در مرداب جهل و باززایش فرو می‌برند.

جینها همچنین بین توجه اولیه‌ی شخص به آگاهی از اسارتش در جهل، رنج، مرگ، و باززایش (نهایت چیزی که شخص غیر روحانی می‌تواند امید دستیابی به آن را داشته باشد) از یک سو و حالت آزادی نهایی از سوی دیگر



تمایز می‌گذارند. این حالت رستگاری نهایی که تمامی جنینها (یا حداقل پیروان طریق رهبانی) طالب آن هستند، بار ماده‌ی کارمیک را که خودِ ذهنی - بدنی را گران‌بار کرده، پخش و منحل می‌کند و عامل به فرایض را به یک نفس همه چیز دان و کاملاً خنثی تبدیل می‌کند.

یونان قدیم

این‌که آیا اندیشه‌ی حلول را یونانیان قدیم از شرق (به طور خاص‌تر هند) وارد کرده‌اند یا نه، علی‌رغم فقدان شواهد قطعی در تأیید هر یک از این دیدگاه‌ها، هنوز موضوعی قابل تأمل است. با این وجود، مفهوم باززایش از زمان فریسیدوس سیروسی (سده‌ی ششم قبل از میلاد) استاد فیثاغورث (۵۰۷-۵۸۲ قبل از میلاد) در اندیشه‌ی یونانی جایگاهی مرکزی یافت و در نوشته‌های افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ قبل از میلاد) و فلوطین (۲۷۵-۲۰۵ پس از میلاد) به شکوفایی کامل رسید.

هرودوت که از بزرگ‌ترین مورخان یونان باستان است، گزارش می‌دهد که مصریان، نخستین مردمانی بودند که به آموزه‌ی تناسخ اعتقاد پیدا کردند. مطابق اسناد و مدارک او، مصریان عقیده داشتند که نفس نامیرا است (یعنی پس از هر مرگی در معرض باززایش قرار می‌گیرد) و قبل از این‌که یک‌بار دیگر، در قالب انسانی تجسم یابد، از انواع مختلف مخلوقات خاکی، آبرزی و هوازی گذر می‌کند؛ این چرخه در پایان یک دوره‌ی سه هزار ساله کامل می‌گردد.

امپدکلس (۴۳۰-۴۹۰ قبل از میلاد) تحت تأثیر نوشته‌های فیثاغورث عارف و ریاضی‌دان، اظهار داشته است که هیچ چیز در عالم خلق یا نابود نمی‌شود. تمامی اشیای زنده مطابق نسبت‌های موجود میان چهار عنصر اصلی (هوا، آتش، آب و خاک) در معرض تبدیل هستند. نفوس افراد ناپاک محکوم به تناسخ از طریق انواع بی‌شماری از تجسم‌ها، به مدت سه هزار سال هستند. در جریان این گذار، دوره‌های گوناگون حیات به طرق مختلف از هر یک از این چهار عنصر متأثر می‌شوند. گریز از این سرنوشت تاریک از طریق یک فرایند ترکیه‌ی دراز مدت به دست می‌آید، که شرط اولیه‌ی آن اجتناب از خوردن گوشت حیواناتی است که ممکن است نفوس آن‌ها قبلاً در ابدان بشری اقامت گزیده باشند.



آیین ارفقی، کیش عرفانی یونان باستان که حیات، مرگ و رستاخیز ارفئوسِ خدا را جشن می‌گرفت، همچون بسیاری از سنت‌های دینی و فلسفی معتقد به تناسخ، بر برداشتی دوگانه انگار از انسانیت بنا شده بود. حکمای ارفیکی بیان می‌داشتند که انسان‌ها از نفسی غیر قابل مشاهده شکل گرفته‌اند که در اصل خوب و پاک است، ولی بر اثر گونه‌ای از گناه یا خطای اولیه آلوده گشته است. بر اثر این گناه قدیمی، نفسی که در اصل پاک بوده در بدنی جسمانی، که اعتقاد بر این است ذاتا ناپاک و شرور است، زندانی گشته است.

هدف نهایی این آیین سرّی، ترفیع هر چه بیشتر نفس هر یک از هواداران به مراتب رفیع‌تر و خالص‌تر وجود روحانی بود. تعالی نفس از طریق مشارکت در اعمال مقدس انجمن ارفیکی (*thiasoi*) ازدیاد می‌یافت. با انجام این اعمال مقدس - که همواره در مکان‌های مخفی و اغلب در نیمه شب انجام می‌شد - شخص متدین قدرت حیات الوهی را کسب می‌کرد. با پرورش مداوم این عطیة الهی از طریق مراقبه و دعا و گیاه خواری، او سرانجام بقا یافته و بدین طریق از هر تناسخ بعدی رهایی می‌یافت.

فرجام‌شناسی ارفیکی بر پاداش و جزای پس از مرگ تأکید دارد. نفس به دلیل طبیعت ذاتا روحانی‌اش نمی‌تواند حالت اصلی وجودش را به دست آورد، مگر در پایان سلسله‌ای طولانی از حیات‌ها. آزادی کامل و پایدار از انقیاد در یک نظم مادی، تنها پس از متحمل شدن مجموعه‌ای از باززایش‌ها در قالب‌های جسمانی گوناگون که به فضل حیات یا حیات‌های پیشین تعیین یافته‌اند، می‌توانست تحقق یابد. ظاهراً این تعلیم راز و ارانه، که هسته‌ی مکاشفه را شکل می‌داد، به هر نوآموزی که به دین ارفیکی درآمده بود تعلیم داده می‌شد.

افلاطون رشته‌های متعددی از اندیشه‌های مرتبط با تقدیر نفوس فردی را یکجا به تصویر کشیده و با هم ترکیب کرده است. او تحت تأثیر امپدکلس، فیثاغورث، مبلغان ارفیکی و دیگران نظریه‌ای در خصوص طبیعت و سرنوشت بشر مطرح ساخت که به همان اندازه که از حیث محتوای شاعرانه‌اش الهام بخش بود، به همان میزان از حیث ساختار فلسفی‌اش پیچیده بود. او همانند وادانتاییان معتقد بود که نفس (*psyche*) نامیرا است. نفس فرمانده و نیروی درونی تمامی



موجودات ذی شعور است؛ نفس متناوباً به ساحت وجود جسمانی به عنوان شمره‌ی جهل مابعدالطبیعی و اسارت در شهوات، نزول پیدا می‌کند. افلاطون همانند ودانتاییان و بودائیان اعلام می‌دارد که نفس هر انسانی (به استثنای نفس «فیلسوف واقعی» که موجودی واقعاً روشن بین است) توسط بدن (و عموماً توسط واقعیت مادی) به دلیل وابستگی‌اش به اشیای ناشی از امیال گذرا (یعنی اشیای ناشی از لذت و رنج) به دام کشیده شده است. او در عبارتی از نوامیس (کتاب دهم) که احتمالاً مستقیماً از اوپانیشادها برداشت شده، اظهار می‌دارد که «بدانید که اگر رذل‌تر شوید گرفتار نفوس رذل‌تر می‌شوید و اگر تعالی پیدا کنید به سوی نفوس متعالی‌تر می‌روید و در هر جریانی از حیات و مرگ از همان دستی که بدهید از همان دست می‌ستانید».

حتی‌گزینه‌ش یک تجسم جدید از جانب هر نفسی در ابتدای هر چرخه‌ی حیات جدید را تجارب زندگی قبلی تعیین می‌کنند. نفس در طول سفرش از طریق مجموعه‌ای از باززایش‌ها، نه تنها به مأوایی موقت در گونه‌های مختلفی از مخلوقات خاکی، هوایی و آبی دست می‌یابد، بلکه همین که به مرتبه‌ی انسانیت نایل گشت، ممکن است تعدادی از مشاغل با درجات مختلف از کیفیت اخلاقی، از عوام‌فریب و حاکم ستم‌گر بودن در پایین درجه گرفته تا عاشق، یعنی پیرو [خدای] موس^{۲۴} و جوینده‌ی حکمت در بالاترین مرتبه را از سر بگذرانند، (*phaedrus*) 248d-e.

طبق اسطوره‌ی مشهور Er افلاطون (جمهور، ۱۰) نفوسی که بر اذهان آن‌ها لذت‌های پست حاکم گشته است، ابتدا به دشت فراموشی می‌روند و در ساحل رودخانه‌ی بی‌تفاوتی اقامت می‌گزینند، «جایی که هر بار که می‌نوشند همه چیز را فراموش می‌کنند» سپس «همانند بسیاری از تیر شهاب‌های ثاقب» رهسپار زایش‌های مربوطه‌ی خود می‌شوند.

آوارگی‌های رنج‌آور و گیج‌کننده‌ی نفس در تمامی گونه‌های مختلف از مخلوقات متوقف گشته و نفس به سوی وضعیتی از سعادت ابدی و کاملاً رضایت‌بخش هدایت می‌شود، اما تنها پس از آن‌که خود را به طور کامل از لذات جسم و دنیای مادی جدا ساخت، تمامی امیال و آرزوهای خود را تحت هدایت عقل





درآورده و به شهود واضح و تحریف ناشده‌ی امر مطلق (خیر مطلق) دست می‌یابد و از این طریق «معرفت واقعی به موجود واقعی» را به دست می‌آورد. سرانجام نفس آزاد شده، اقامتی جاودان در «مکانی ورای ملکوت» (مقایسه کنید با برهمن در ودانتا) می‌یابد، جایی که «موجودات واقعی در آن اقامت گزیده و به دلیل نداشتن رنگ و شکل، نمی‌توانند لمس شوند: تنها عقل، راهنمای انسان است که قادر است آن‌ها را ببیند و هرگونه معرفت واقعی، معرفت به آن‌هاست» (Phaedrus 247 d-e).

نتیجه‌گیری

شکی نیست که دو آموزه‌ی کارما و تناسخ بیش از هر مفهوم دیگری، در شکل‌دهی به کل اندیشه‌ی آسیایی مؤثر بوده‌اند. احتمالاً مشکل است اندیشه یا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها را در سرتاسر حوزه‌ی تفکر غربی از جمله مفاهیم اصلی در نوشته‌های ارسطو و افلاطون یافت که تأثیری قابل مقایسه با این اندیشه را داشته باشند. عجیب این است که اندیشه‌ی تناسخ شروع به تعدی به اندیشه‌ی معاصر غربی (خصوصاً الهیات، فلسفه، دین و روان‌شناسی) از طریق شماری از راه‌های پیچ در پیچ کرده است. یکی از برجسته‌ترین این راه‌ها که از طریق آن اندیشه‌ی تناسخ به غرب رسیده، شماری از سنت‌های دینی آسیایی (عمدتاً هندی) است که در اروپا و امریکا همراه با حکمت الهی، روان‌شناسی فراشخصی^{۳۵} و مطالعه‌ی دانشگاهی تاریخ ادیان و فلسفه‌ی تطبیقی پدیدار گشته‌اند.

یکی از عجیب‌ترین جلوه‌های اعتقاد به تناسخ در دوره‌ی جدید رهیافتی نو به روان‌درمانی است که در ایالات متحده تحت عنوان «تحلیل تجدید حیات»^{۳۶} به فعالیت می‌پردازد و مدعی است که به شخص مراجعه کننده کمک می‌کند به کمک تعمق، خواب مصنوعی و در برخی موارد داروهای ضد هوشیاری به مشکلات روان‌شناختی و روحی امروزی از طریق یادآوری تجارب شخصی در طی حیات‌های بی‌شمار گذشته بپردازد.

تنها زمان خواهد گفت که آیا این تأثیر جدید بر ساختار تفکر و حیات غربی ادامه خواهد یافت تا جزء مکمل این طرح کلی شود یا این که سرانجام اهمیت آن به تدریج کم شده و تنها به عنوان خاطره‌ای مبهم از تصویری گذرا در ذهن غربی



باقی بماند.

منبع:

The Encyclopedia of Religion, Mircea Eliade (editor-in-chief), volume 12, pp. 265-269, MacMillan Publishing Company, New York.

پی‌نوشت‌ها:

۱. Goru, فرد مقدس یا آموزگار روحانی در ادیان هندویی و سیک است.

۲. راما کریشنا (۱۸۸۶-۱۸۸۳)، فیلسوف و مصلح بزرگ هندی است که نهضت دینی راما کریشنا را در هند پایه‌گذاری کرد.

3. Aurobindo.
4. H. P. Bbelavatsky.
5. Annie Besant.
6. Fritz Perls.
7. Aldous Huxly.
8. the Arunta.
9. Aranda.
10. Preexistence.
11. ewe.
12. Edo.
13. Igbo.
14. Yoruba.
15. Bantu-speakers.
16. Zulu.
17. shaman.
18. The Yoruba.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی





19. samsara.
20. karman.
21. *dharma*.
22. Bhagavad-gita-.
23. *duhka*.
24. vale of tear.
25. *moksa* or *mukti*.
26. *Vedanta Sutra*.

۲۷. *Mahabharata* از حماسه‌های دین هندویی و به معنای جنگ بزرگ بهاراتا است.

28. no- self.
29. dependent coorigination.
30. life-form.
31. gods.
32. satori.
33. Buddha *dharma*.
34. Muses.
35. trans personal.
36. rebirthing analysis.





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی